



انتقابات جسمانی

زلف در برابر آئینه با پیچ و تاب خود بازی دارد و آئینه تماشاگر رقص موج زلفانی که زلفینه می سراید؛

گر زلف پریشانست در دست صبا افتد

زلف با آئینه بگو مگو دارد؛ اگر زلف نمی بود بازگی سوی اینهمه آدم کل میدید. همه زیبایی آدمی در گرو زلف اس و باز زمزمه میکند :

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم

فال که از کنج لب، رقص و زمزمه زلف را نظاره دارد، دلش تنگ شده و شور انگیز ترانه میشود؛

من به فال لبست ای دوست گرفتار شدم

زلف بر آشفته شده، نیشخند زنان فال را مضطرب میکند؛ مثلیکه با مه رقابت میکنی؟

فال که حالش از این گفته بوم خورده، شاعرانه به پاسخ می نشیند؛

مگر نشنیده ای که حافظ شیرین کلام، چه قولی داده اس:

به فال هندواش بفشتم سمرقند و بخارا را

مگر هیچ نمیدانی که زلف و زلف بازی دیگر کهنه شده و در بازار پُست مدرن خریدار نداره، که امروزه کل و کپل مُد روز شده و در قرن بیست و یکم دگه کسی برای زلف شعر نمیکه. رقم، رقم و قلاچ قلاچ موی های ساقستگی ارزش زلفه ده بازار شعر روز، بسیار پائین آورده.

پشتم که از گوشه چشمی به مشاخره آن دو، چشم دوخته است، نگاه ی مستانه را بر بستر بینایی می پرفانند :



زان باده ی نگاه

که در جام چشم تست

چون ساقیان میکرده در کام من بریز

دوستانِ فوب؛ آگه مه نمی بودم نه زلفه کسی میشناخت و نه خط و فاله کسی میدید.

دنیا به من عشق می ورزد و معتاد مه اس؛

در تو هزار مزرعه، فشفاش تازه است

آدمی به چشم های تو معتاد می شود

صدا، از جنبره با فریادش زبان را به چرخش آورد، مگر شما عزیزان
چوقت آگاه میشود که در این دنیای گزران صدا، صدا، صدا و تنها
صداست که میماند.

تپش قلب او بگیر میشود. فون داغتر و سریعتر در شبکه پیچیده و دور
در از رگها دوش ماراتون را شروع می کند، زبان سبز صدا را، با حرفی که
از فون دل رنگ قرض کرده بود، قطع کرده می گوید: صدایی که از قلب
نفیزد به دل نمی نشینه. از قلبی که تپش نداشته باشه صدایی بلند
نفواهد شد. زندگی آدمی نه در دام فط و قال اس و نه در بند زلف یار،
آدمی از چشم خود هم بد چشمی های زیادی دیده اس، از روزی که
چشم با لنز همکاسه گردیده، دوکان رنگ فروشی اش فرینده تر شده
اس.

همه جا دکان رنگ است همه رنگ می فروشد

دل من به شیشه سوزد همه سنگ میفروشد

قلب که خود را رئیس مستفق و بی چون و چرای جمهور بدن، این سازمان پبیده میدانست ادعا داشت که:

قبول کنین که ما رئیس جمهور شما باشم زیرا ما خدمتگذار همه شما هستیم و همیشه نقش مرکزی داشتیم، آگه ما بری چند لفظه کوتاه دست از کار بکشیم اونه خون به بدن جریان پیدا نکرده، همه رگا خشک شده و مرگ به سراغ تان میایه.

فال و زلف، چشم و گوش و دست پا، عاجل قبول کردن که **قلب** رئیس جمهور شان باشد.

مغز، با فریاد بلند صدا زد، او قلب! تو کی هستی و چی هستی که کلان ما شوی؟، سوپچ پمپ تو ده دست ما اس، آگه ما تره هدایت نکنم و آگه ما کار نکنم تو چطو میتانی فونه به بدن پمپ کنی؟، چه رسه به رئیس شدن، یا ما رئیس جمهور و یا هیپکس.

سکوت، فضای جوشان جلسه را سایبرایی سافت، گذر شیطان شد و شیطانگی صدا کرد: اس میگه ولا، زور مغزه کی داره، نشه که کدوم دیوانگی کنه، بگذارین همی **دیوانه هوشیار** رئیس جمهور ما باشه. رای گیری میکنیم.

چک، چک ها و نعره های تائیدی اوج گرفته بود که از آفر میز، مفرج با صدای هیبتاک، غر زد که ای دوتا چی کاره ستن که رئیس جمهور شون، رئیس جمهور اینه مه. مه دلیل منتقی دارم، بازار پُر از متاع مصنوعی اس و پیوند های مصنوعی همه با سایه افکن شده، دست مصنوعی، پای مصنوعی، چشم و گوش مصنوعی، قلب مصنوعی و روده ی پلاستیکی. جای مغزه خو یک توته آیین بنام چپ گرفته، ولی تا حال کون به مفهوم واقعیش، مصنوعی ساخته نشده آگه شوام باز بصورت قطع او کیفیته نمیتانه داشته باشه.

همه خریدن که ایره بین، عالی یام منتق میگه و داور شده و قضاوت میکنه. نی نی همیشه عالی ما تصمیم گرفتیم که مغز رئیس جمهور ما باشه.

کون، غری هیبتاک زده گفت مه نشان تان میتم، آگه روزگارتانه، روزگار گهلی و از رئیس جمهور شدن دلتانه بد نساقتم باز نام خوده تغیر میتم. چند روز در مفرج جنوب را بست و قیود شب و روز کردی ره بیست و چار ساعته ساخت. قبضیت تر قیدنی شده و در مهر بهت های آگاهان امور مقبوضیه چارزانو زد. روی پر ابلم قبضیت، مدارج، عوارض جانبی و اثرات داخلی و خارجی آن، میزها گرد و چوکی ها چارپایه شدند و کار شناسان و استراتژیست ها چار چشمه.

اوضاع درونی و بیرونی بدن لحظه به لحظه بدتر شده میرفت، سرگنسی، حالت تهوع و درد طاقت فرسا، شکم و روده‌ها را به خط قرمز انفجار چسپانده بود، دو روز بعد **مفرج**، از تاکتیک جنگهای چریکی دریایی استفاده کرده و دروازه‌ی کانال آبگینه را گشود.

زُهل حالت اضطرار صد فیصده نواقته شد. دوش ریلی شروع و اینزار بند به لاشتکی تنزیل مقام کرد. بیت الفلاء، بیت الصدا شد. روز دوم بود که پاها از کار ماندند، شیمه‌ی پاها هوایی شد، پشمها سیاهی می‌کرد، روده‌های خورد و کلان با هم کشتی کج داشتند.

می‌میدان و طی میدان و خار مغیلان، درازی کلام و کوتاهی لگام، چه درد سر بدهم که دم ششم بدن از قالب جسمانی به دره ناتوانی سقوط کرد، و دم هفتم، بیدم شد. جمهور جسم به مانند یک توت‌تکه کرباس شُل، بی‌حال و بیدم در گوشه‌ی اجنبیا از حال رفت. وقتی کمی به حال آمد، لاشه‌ی خود را به دیوار یخ‌کاللی تکیه داده و با صدای لرزان و بی‌شیمه گفت: وقتی داور و داورِ بی‌ای بد اخلاقی و دان‌پاره‌گی باشه؛ ما ره تیر، بانین هموک و ن ک ش اد، رئیس جمور باشه.

رنگ از شنیدن این فیصله روشن شد و شادمانه‌ها خیر و ارگ پُر از شیطان چراغ!...